

## شکوفه های خونین در بهار پس از کودتا

# وارطان سالخانیان کوچک شوشتری

18 اردیبهشت، روز تولد حماسه ایست که وارطان سالخانیان و کوچک شوشتری آن را خلق کردند.

غروب ششم اردیبهشت 1333، 9 ماه پس از کودتای 28 مرداد، پلیس و فرمانداری نظامی تهران به طور اتفاقی به یک اتومبیل در دروازه دولت، به یک اتومبیل ایست دادند. راننده اتومبیل جوانی ارمنی بود. او خیلی خونسرد به سئوالات پلیس جواب داد. جوان دیگری که در اتومبیل بود نیز خیلی آرام و خونسرد به سئوالات جواب داد. یکی از ماموران خواست به اتومبیل اجازه حرکت بدهد، دیگری مخالفت کرد و صندوق عقب اتومبیل را باز کرد. صندوق که باز شد، صندوق لبالب از روزنامه «رزم»، ارگان سازمان جوانان حزب توده ایران در برابر چشم ماموران قرار گرفت. روزنامه ها تا نخورده بود و هنوز بوی مرکب چاپخانه می داد. ساعتی بعد دو سرنشین اتومبیل در شکنجه گاه فرمانداری نظامی بودند.

آن روزها شکنجه گاه در لشگر 2 زرهی قرار داشت و شکنجه گران، زیر نظر سرلشکر بختیار و سرهنگ زیبایی، به قصابی مشغول بودند. به محض ورود، شکنجه آغاز شد. آن دو در یک اتاق و در کنار یکدیگر شکنجه می شدند. هنوز مندهای پیشرفته شکنجه در اختیار جلااد قرار نگرفته بود. شکنجه ها هنوز قرون وسطایی بود. کوچک شوشتری، که قامت ظریفی داشت، به این امید که زود خواهد شکست بیشتر زیر فشار قرار گرفت. آدرس چاپخانه را می خواستند.

شکنجه 6 روز ادامه یافت. روز 12 اردیبهشت کوچک شوشتری، در حالی که بدنش زیر شکنجه در هم کوبیده شده بود، برای همیشه خاموش شد.

وارطان، وقتی مطمئن شد که رفیقش شهید شده است، به شکنجه گران گفت:

«حالا خیالم راحت شد. من می دانم و نمی گویم. هر کاری می خواهید بکنید.»

آنگاه حماسه وارطان خلق شد.

این صحنه از شکنجه های وارطان را یکی از شکنجه گران او بعدها اعتراف کرده

است:

«انگشت سیابه وارطان را گرفتم و به عقب فشار دادم. وارطان گفت می شکنند. من

باز هم فشار دادم. لعنتی حرف نمی زد. وارطان گفت می شکنند: من با تمام نیرو فشار دادم.

وارطان گفت: می شکنند. خشمگین شدم. مرا مسخره می کرد. باز هم فشار دادم. صدایی

برخاست. وارطان گفت: دیدی گفتم می شکنند. نگاه کردم. انگشت شکسته بود. وارطان به

من پوزخند می زد.»

سپس با مته برقی سر او را که در مقابل زور خم نشده بود، سوراخ کردند. لحظاتی

بعد، قلب او از حرکت باز ایستاد. بیکرش را به رودخانه جاجرود انداختند.

"احمد شاملو" بعدها سرود:

« - وارطان! بهار خنده زد و ارغوان شکفت،  
در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر،

دست از گمان بدار!  
بودن به از نبود شدن، خلاصه در بهار. . .»

وارطان سخن نگفت،  
سرافراز  
دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت.

\*

« - وارطان! سخن بگو!  
مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را  
در آشیان به بیضه نشسته ست!»

وارطان سخن نگفت،  
چو خورشید  
از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت

\*

وارطان سخن نگفت  
وارطان ستاره بود:  
یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت.

\*

وارطان سخن نگفت  
وارطان بنفشه بود:  
گل داد و  
مژده داد: «زمستان شکست»

و  
رفت . . .